

قبیله عبدالقیس

و

پیشگامی در تشیع*

سید علی میرشریفی**

چکیده

قبیله عبدالقیس از قبایل جنوبی و قحطانی است که ابتدا در تهامه ساکن شدند ولی در زمانهای بعد و پیش از اسلام به بحرین کوچیده و پس از آن در دوران اسلامی به بصره و کوفه و مدائن منتقل شدند. قبیله عبدالقیس گرایش‌های شیعی پررنگ و قوی داشتند که بعدها به غلو کشیده شد. در عصر امیرالمؤمنین علیه السلام پیرو محض آن حضرت بود و نقش مؤثری در گسترش تشیع داشت. اوج اطاعت این قبیله از حضرت در جنگ جمل نمایان است و بعدها در واقعه کربلا نیز چند نفر از یاران امام حسین علیه السلام از این قبیله بودند همچنان که بعدها نیز در عرصه فرهنگی عبدالقیسی‌ها دیوان شعر ابوطالب و امیرالمؤمنین علیه السلام را گردآوری کردند. از مهم‌ترین افراد این قبیله در صدر اسلام می‌توان از صَعَصَعَة بن صَوْحان عبّدی،^۱ زید بن صَوْحان عبّدی، سَیْحان بن صَوْحان عبّدی و حُکَیم بن جَبَلَه عبّدی نام برد.

واژگان کلیدی: قبیله، تشیع، گسترش، امیرالمؤمنین علیه السلام، عبدالقیس

* این مقاله برگرفته از سخنرانی استاد ارجمند آقای سید علی میرشریفی در دهمین نشست علمی تخصصی گروه تاریخ پژوهشگاه حوزه و دانشگاه با عنوان «نقش قبایل شیعه در گسترش تشیع» است که در تاریخ ۸۴/۱۰/۲۸ ایراد شده و پس از اصلاحات و ملاحظه ایشان به صورت کنونی درآمده است.

** استاد حوزه و دانشگاه

۱. در انتساب به قبیله عبْدَشَمْس می‌گویند «عَبْشَمِی». چنانکه در انتساب به قبیله عبْدالدَّار می‌گویند «عَبْدَرِی» و در نسبت به عبدالله می‌گویند «عَبْدَلِی». به همین منوال نسبت به عبْدالْقَیس را، هم «عَبْقَسِی» و هم «العَبْدِی» گویند ولی العَبْدِی غلبه یافته و اکثر ایشان به العبّدی معروف شده‌اند.

سیر تکوینی مذهب تشیع

در ابتدا تعریفی از «تشیع» ضروری است زیرا کاربرد تشیع در آن دوران به معنای اصطلاحی امروزی آن نبوده و هنوز مذهب تشیع شکل نگرفته و مختصات خود را نیافته بود و بیشتر به معنای لغوی آن که «پیرو» بود به کار رفته است. در صدر اسلام اقلیتی وجود داشت که تعریف شیعه به معنای خاص آن بر آن صادق و مصداق واقعی سخن رسول خدا ﷺ بود که بارها می فرمود: «یا علی ائت و شیعتک» (مجلسی، بحار الانوار، ج ۷، ص ۱۷۹)؛ بدیهی است مسلمانان و پیروان علی علیه السلام آن زمان به معنایی که امروزه تشیع مطرح است شیعه نبوده اند. مشهور است که شیعه در صدر اسلام همان «علوی الرأی» بوده است در مقابل عثمانی. یعنی توده مسلمانان پیش از قتل عثمان امتی واحد یک دست بودند، اما بعد از قتل عثمان میان این امت شکاف ایجاد شد. عده ای عثمانی یعنی «عثمانی الرأی» و گروهی نیز «علوی الرأی» شدند. عثمانی ها یعنی دوست داران عثمان و علوی ها یعنی محبان امیرالمؤمنین علیه السلام. البته به طور حتم همواره اقلیتی از خاصان امیرالمؤمنین علی علیه السلام وجود داشتند که به ایشان ارادت می ورزیدند که وجود آنان را نمی توان انکار کرد، اما توده مسلمانان در آن دو دسته یاد شده، «عثمانی الرأی» و «علوی الرأی»، می گنجیدند.

این جریان سیر تکوینی خود را تا دوره امام باقر علیه السلام ادامه داد و تغییر محسوسی در آن به وجود نیامد. امام باقر علیه السلام اولین کسی بود که به تمایزات میان شیعیان و دیگر مسلمانان اشاره کرده و صف بندی و مرز بندی اعتقادی و فقهی کم کم از این دوره آغاز شد. با بیان این وجه تمایزها اختلافات میان شیعیان و دیگر گروه ها آشکارتر شد. امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین و امام زین العابدین علیهم السلام تلاشهای زیادی کردند تا ضمن جلوگیری از انحراف مسلمانان، اتحاد میان آنان حفظ شود، اما سرانجام چنین نشد و چاره ای جز جدایی راه ها وجود نداشت. امام حسن علیه السلام با پذیرش صلح، معاویه را خلع سلاح کرد. این بزرگوران به دلیل شرایط حاکم بر زمانه نتوانستند مبانی تشیع را پیاده کنند و در صدد حفظ اصل اسلام ناب بودند. نهایت کوشش آنان حفظ اسلام در برابر معاویه بود که آرزوی دفن اسلام را داشت. به نقل مسعودی:

«مُطَرَّف بن مغیره گوید: با پدرم مغیره به سوی معاویه رفتیم، پدرم نزد وی می رفت

و با او صحبت می‌کرد سپس نزد من می‌آمد و از معاویه و عقل او سخن می‌گفت و از آنچه از وی دیده بود تعجب می‌کرد. یک شب آمد و شام نخورد، او را غمگین دیدم، ساعتی منتظر ماندم گمان کردم حادثه‌ای درباره‌ی ما و یا در مورد کارمان رخ داده است. به او گفتم چرا امشب تو را غمگین می‌بینم؟ گفت: پسر امشب از نزد کافرترین و نابکارترین مردم آمدم. به او گفتم موضوع چیست؟ گفت با معاویه تنها بودم به او گفتم ای امیرالمؤمنین تو به مقامات بلندی دست یافتی، ای کاش عدالت را آشکار می‌کردی و نیکی را می‌گستراندی. چون تو پیر شده‌ای، ای کاش با برادران هاشمی خود نیکی می‌نمودی و صلح‌رحم می‌کردی. به خدا سوگند دیگر چیزی نزد آنان نیست که از آن بترسی. به من گفت هرگز هرگز! آن برادر تیمی حکومت یافت، عدالت کرد و چنین و چنان کرد پس به خدا سوگند همین که مُرد، نامش هم مُرد، جز اینکه یکی بگوید ابوبکر. سپس آن برادر عدی حکومت یافت آنگاه کوشید و ده سال آستین همت بالا زد پس به خدا قسم همین که مُرد، نامش نیز مُرد، جز اینکه یکی بگوید عمر. آنگاه برادر ما عثمان به حکومت دست یافت که هیچ‌کس در نسب چون او نبود، پس انجام داد آنچه را انجام داد، آنگاه به خدا سوگند همین که مُرد نامش نیز مرد و رفتاری که با وی کردند نیز فراموش شد. حال آنکه آن برادر هاشمی (رسول خدا) هر روز پنج بار به نام او بانک می‌زنند: «أشهد أن محمداً رسول الله» پس با این کار دیگر چه به یادگار می‌ماند ای بی‌مادر؟! آری، به خدا جز آنکه نابود و دفن گردد (مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۱)».

باری، زمانی که معاویه خلع سلاح شد و یزید هم نتوانست کاری از پیش ببرد و حکومت نیز به عباسیان منتقل شد، در این دوران فضای بازی برای فعالیت ائمه علیهم‌السلام فراهم آمد، در این شرایط امامان معصوم علیهم‌السلام با توجه به اینکه، اصل اسلام حفظ شده است ولی انحرافی در برگ و شاخه‌هایش پیش آمد، شروع به تدوین مبانی تشیع ناب کردند. امام باقر علیه‌السلام سنگ بنای این اقدام را گذاشت و امام صادق علیه‌السلام این نهضت را کامل کرد و مذهب تشیع به نام مذهب جعفری شکل گرفت با اینکه طبق روال طبیعی و معمولی باید به نام امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشهور می‌شد.

با این بیان و پیش فرض می‌توان نقش قبایل شیعی در گسترش تشیع را پی‌گرفت. البته دنبال کردن نقش قبایل شیعی از نیمه دوم قرن دوم آسان‌تر است، اما پی‌گیری نقش ایشان در گسترش تشیع در قرن اول به‌ویژه نیمه اول قرن اول هجری بسیار مشکل است زیرا هنوز مبانی تشیع تعریف نشده و شکل نگرفته است. امیرالمؤمنین علیه السلام چه در زمانی که خلیفه بود و چه موقعی که خلیفه نبود علی‌الظاهر پیروانی داشتند و کسانی بودند که از آن حضرت اطاعت می‌کردند، اطاعتی تبعدی و ویژه، اطاعتی محض که فقط در پیروانی با این مشخصه می‌توان رگه‌های تشیع را پیدا کرد. در افرادی همچون عمار و مالک؛ وقتی به مالک گفتند شمشیر را غلاف کن او با اطاعت اوج تبعدش را به امیرالمؤمنین علیه السلام نشان داد (منقری، وقعه صفین، ص ۴۹۱)؛ این دستور از لحاظ نظامی چندان پسندیده نبود و مالک به لحاظ روحیات شخصی نمی‌توانست صلح تحمیلی را بپذیرد اما اوج تبعد وی، پذیرش دیدگاه‌های امام در هر حال بود. عمار و مالک و امثال آن بزرگواران مسئله‌ای جداگانه دارند. تشیعی که به معنای خاص خود شکل گرفته و قبایلی که به عنوان شیعی مطرح هستند و در گسترش تشیع نقش داشته‌اند برخی یک نوع تبعد و یک نوع پیروی محضی نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند که در صدر آنها قبیله عبدالقیس قرار دارد و در میان قبایل عرب همانند آن را نمی‌توان یافت. قبیله همدان نیز در مرتبه والایی از اطاعت قرار داشت و از این جهت موقعیتی عالی داشت، وقتی افراد این قبیله به دست علی علیه السلام مسلمان شدند و خبر آن به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید حضرت دو مرتبه فرمود: «سلام بر همدان» (دیار بکری، تاریخ‌الخمیس، ج ۲، ص ۱۴۵)؛ خود علی علیه السلام نیز وقتی در جنگ صفین پرچم سرخ قبیله همدان در دست نوجوان قهرمان حُضَین بن مُنذر قرار گرفت به ایشان افتخار کرد و از شادمانی اشعاری را در وصف او سرود که مطلع آن چنین است:

لَمَنْ رَأَيْتُ حُمْرًا يُحَقِّقُ ظَلْمًا إِذَا قِيلَ قَدَّمَهَا حُضَيْنٌ تَقَدَّمَا

پرچم سرخی که سایه‌اش به اهتزاز در آمده از آن کیست که چون گویی آن را پیش بر حُضَین بی‌درنگ آن را پیش می‌برد (منقری، وقعه صفین، ص ۲۸۹).

اما با این وصف تبعد همدان به پای عبدالقیس نمی‌رسید. و یا حتی قبیله خزاعه که

در جنگ صفین شهدای زیادی دادند. همانند عبدالقیس مطیع محض نبودند. از این رو این تعبد زیاد باعث شد که بعدها در این قبیله غلو رواج یابد و برخی از فرزندان اینان جزو غالیان بشوند.

نسب و بزرگان عبدالقیس

نسب این قبیله به عبدالقیس بن رُوْبه می‌رسد. آنها در تهامه سکونت داشتند ولی در زمانهای بعدی و پیش از اسلام به بحرین کوچیدند و پس از آن در دوران اسلامی به بصره، کوفه و مدائن منتقل شدند. تشیع افراطی و غالی‌گری که امروزه در بحرین وجود دارد نشانی از حضور عبدالقیس در این سرزمین است. بعدها نیز علمای تراز اول در تشیع که دارای گرایشهای شیعی پر رنگ و قوی بودند از بحرین سر برآوردند که ذکر نام آنان در کتابهای رجالی موجود است و از افتخارات این قبیله همین بس که امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله قبیله عبدالقیس را دوست داشت (صدوق، خصال، ص ۲۲۸).

یکی از بزرگان عبدالقیس، صعصعة بن صوحان عبدی است. همچنین در ذکر نام دیگر بزرگان و سخنوران این قبیله می‌توان از زید بن صوحان عبدی، سیحان بن صوحان عبدی، حکیم بن جبلة عبدی نام برد. صعصعة بن صوحان سخنگوی دولت امیرالمؤمنین علیه السلام بود. وقتی با انتخاب امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت، حکومت به محور اصلی خود بازگشت، صعصعة بن صوحان خطاب به حضرت چنین گفت:

«والله يا أمير المؤمنين لقد زينت الخلافة و ما زائتك و رفعتها و ما رفعتك و ألهي إليك أحوج منك إليها» (يعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۱۷۹): یا امیرالمؤمنین به خدا سوگند خلافت را زینت بخشیدی ولی خلافت تو را زینت نداد، تو مقام آن را بالا بردی ولی خلافت مقام تو را بالا نبرد. خلافت به تو نیازمندتر است تا تو به آن.

در جنگ صفین وقتی کار به صلح تحمیلی کشید و نگارش صلحنامه را چنین شروع کردند: «هذا ما صالح علي أمير المؤمنين» عمروعاص اعتراض کرد و گفت اگر ما تو را به عنوان «امیرالمؤمنین» می‌پذیرفتیم که با شما نمی‌جنگیدیم. حضرت فرمود:

«اللهُ أَكْبَرُ». رسول خدا پیشتر به من اطلاع داده بود که چنین مشکلی در پیش دارم. عمرو از این موضوع بهره‌برداری سیاسی و شبهه‌ای ایجاد کرد و گفت: تو ما را با کفار مقایسه می‌کنی؟! حضرت ناراحت شد و به او پرخاش کرد و سابقه خیانت وی را در حق رسول خدا ﷺ و مسلمانان برشمرد.

یاران امیرالمؤمنین علیه السلام به دفاع از آن حضرت پرداختند. صعصعه خطاب به علی علیه السلام گفت: «یا امیرالمؤمنین قَدْ شَرَحَتِ الطَّاعَةَ قُلُوبُنَا وَ نَفَذَتْ فِي جِهَادِ عَدُوِّنَا بَصَائِرُنَا وَ أُتَتْ وَالِي الْمَطَاعُ وَ نَحْنُ رَعِيَّةُ أَتْبَاعُ وَ أَنْتَ أَعْلَمْنَا بِرَبِّنَا فِي دِينِنَا وَ أَعْظَمْنَا حَقًّا فِينَا وَ سَيَدْنَا بَعْدَ نَبِيِّنَا وَ أَقْرَبْنَا مِنْهُ قَرَابَةً فَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ رَضِيَ عَنْكَ، فَأَنْفَذَ لِرَأْيِكَ تَتَّبِعُهُ وَ إِنْ أُبِيَّتْ هَذِهِ الْقَضِيَّةُ فَلَا ضِيْمَ عَلَيْكَ وَ حَذَلْ وَ لَوْ عَصَاكَ النَّاسُ كُلُّهُمْ لِأَطْعَمْنَاكَ. فَإِنْ أُجِبْتَ إِلَى مَا دُعِيتَ إِلَيْهِ فَسَنَحْنُ لَكَ عَلَى السَّمْعِ وَ الطَّاعَةِ إِلَى مَا أَمَرْتِ، فَاسْتَخِرِ اللَّهَ وَ اعْزِمِ عَلَيَّ مَا عَزَمَ عَلَيْكَ رَأْيُكَ» (ابن‌اعثم، الفتوح، ج ۱، ص ۱۹۹)؛ ای امیرالمؤمنین دلهای ما سرشار از اطاعت تو و چشمهایمان در عهده جنگیدن با دشمنانت بینا است. تو رهبر مطاع و ما فرمانبردار تو هستیم، تو درباره پروردگار و احکام دین از ما بهتر و داناتری و حق تو در بین ما از همه بیشتر است، بعد از پیامبر تو سید ما هستی و در خویشاوندی از همه ما به او نزدیک‌تری. درود خدا بر او باد و خشنودیش از تو، نظر خویش را بفرما که فرمانبرداریم و اگر این صلح را نمی‌خواهی اشکالی ندارد، کسی نافرمانی نمی‌کند. اگر تمام مردم از تو نافرمانی کنند ما هر آینه از تو اطاعت می‌کنیم و اگر به این صلحی که تو را فرامی‌خوانند آنچه نظر خودت است انجام ده.

البته این جملات تشیع عبدالقیس را صد در صد اثبات نمی‌کند، ولی شیوه بیان این سخنان تداعی‌گر این موضوع است که این کلمات بالاتر از حرفهایی است که دیگران درباره امیرالمؤمنین علیه السلام دارند. در این سخنان صعصعه دنبال مسائلی نظامی نمی‌رود و نمی‌گوید که شما از همه شجاع‌تری و... زیرا شجاعان دیگری نیز بوده‌اند. نتیجه این جملات نشانه‌هایی است که به مرور از آن ولایت سر بر می‌آورد. ذکر این نکته شایان توجه است که در این سخنان یادی از سه خلیفه اول نیست؟ هرچند در مورد عثمان در جامعه حرفهایی بود اما دو خلیفه اول تقریباً مورد پذیرش اکثر مردم بودند. به گونه‌ای

که در میان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام نیز عده‌ای خواهان تداوم سنت عمر شدند (وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۱۹۲). اما صعصعه از این افراد عبور می‌کند و نمودهای تشیع کم‌کم به همین صورت آشکار می‌شود. از این نوع سخنان پیروی محض صعصعه و عبدالقیسی‌ها از امام استشمام می‌شود.

امام صادق علیه السلام درباره صعصعه می‌فرماید:

«ما کانَ مَعَ أميرِ المؤمنینِ علیه السلامَ مَنْ یَعْرِفُ حَقَّهُ إِلَّا صَعَّعَهُ وَأَصْحَابَهُ» (کشی، رجال، ص ۶۸)؛ در بین یاران امیرالمؤمنین علیه السلام کسی که واقعاً حق ایشان را می‌شناخت صعصعه و اصحابش بودند.

منظور حضرت این است که اگر تشیع هم نباشد و شیعه‌ای هم که من و شما در ضمیر خود می‌پرورانیم نباشد، حداقل این است که می‌فرماید: مقام و موقعیت امیرالمؤمنین را خوب درک کرده بود.

دیگر عبدالقیسی‌ها که می‌توان از آنان نام برد برادران صعصعه، زید بن صوحان و سَیْحَانُ بن صوحان هستند که هر دو در جنگها پرچم‌دار عبدالقیس بودند و در جنگ جمل کشته شدند. وقتی که عایشه به زید بن صوحان، که شخصیت بزرگی بود، نامه نوشت و از او خواست در خانه‌اش بنشیند و به کمک امیرالمؤمنین علیه السلام نیاید. زید جوابش را چنین نوشت:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ زَيْدِ بْنِ صَوْحَانَ إِلَى عَائِشَةَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ. أَمَا بَعْدَ فَإِنَّ اللَّهَ أَمَرَكَ بِأَمْرِ وَأَمَرْنَا بِأَمْرِ أَمْرِكَ أَنْ تَقْرِي فِي بَيْتِكَ وَأَمَرْنَا بِالْجِهَادِ، فَأَتَانِي كِتَابُكَ بِضِدِّ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ وَذَلِكَ خِلَافَ الْحَقِّ وَالسَّلَامِ» (طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۴۷۶؛ مفید، جمل، ص ۴۳۱؛ ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۲۶)؛ به نام خداوند مهرورز مهربان، از زید بن صوحان به عایشه دختر ابوبکر، اما بعد همانا خدا به تو دستوری داده و به ما هم دستور دیگری، به تو امر کرده در خانه‌ات بنشینی و ما را به جهاد امر کرده، اما نامه تو که به من رسید بر ضد آن چیزی است که خدا دستور داده است و این خلاف حق است والسلام.

زمانی که امیرالمؤمنین از کوفه نیرو می‌خواهد، ابوموسی اشعری مانع اقدام امام

می‌شود و در برابر دستور حضرت مقاومت می‌کند. در آنجا نیز زید خطابه زیبایی به این شرح بیان داشت:

«ای مردم! حرکت کنید به سوی امیرالمؤمنین و اطاعت کنید از فرزند سیدالمرسلین و همگی به سوی او کوچ کنید که به حق می‌رسید و به رشد دست می‌یابید» (مفید، جمل، ص ۲۴۸). صوحان آن روز، امیرالمؤمنین را چگونه می‌دیده است. وقتی که در جنگ جمل زخمی شد امام بر بالای سر وی آمد و فرمود:

«رَحِمَكَ اللَّهُ يَا زَيْدُ، قَدْ كُنْتَ حَقِيفَ الْمُؤْتَةِ عَظِيمِ الْمُعْوَةِ». فَرَجَعَ زَيْدٌ رَأْسَهُ إِلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: وَ أُنْتُ فَجَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، فَوَاللَّهِ مَا عَلِمْتُكَ إِلَّا بِاللَّهِ عَلِيمًا وَ فِي أَمِ الْكِتَابِ عَلِيًّا حَكِيمًا وَ إِنَّ اللَّهَ فِي صَدْرِكَ لَعَظِيمٌ. وَاللَّهِ مَا قَاتَلْتُ مَعَكَ عَلَى جِهَالَةٍ وَ لَكِنِّي سَمِعْتُ أُمَّ سَلَمَةَ زَوْجَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَقُولُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَ الْ مِنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ ائْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ»، فَكَرِهْتُ وَاللَّهِ أَنْ أَخْذُلَكَ فَخَذَلَنِي اللَّهُ (كشي، رجال، ص ۶۶-۶۷)؛ خدا تو را بیامزد هزینه‌ات خیلی کم بود، ولی برای اعتلای اسلام تلاشت بسیار زیاد بود. زید سرش را بلند کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین خدا تو نیز را پاداش نیک دهد من می‌دانم که تو نسبت به خدا خیلی دانایی و در قرآن به عنوان بزرگ و یک حکیم مطرح شده‌ای و خدا نزد تو خیلی بزرگ است. من همراه شما در این جنگ کورکورانه شرکت نکرده‌ام ولیکن شنیدم ام‌سلمه می‌گفت که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: هرکسی را من مولایم، این علی مولای اوست، خداوندا دوست دار کسی را که وی را دوست دارد و دشمن دار کسی را که با وی دشمنی کند؛ یاری کن کسی که او را یاری کند و خواری ساز کسی که وی را خواری سازد. پس به خدا سوگند نخواستم شما را یاری نکنم تا آنکه خدا نیز مرا خواری نسازد.

افرادی که نام بردیم از بزرگان قبیله عبدالقیس و از خطبای بلیغ آنها بودند. اینان کسانی بودند که افرادی همچون عایشه افتخار می‌کردند شخصیت‌هایی با این ویژگی را در جبهه خود داشته باشند.

حکیم بن جبله عبدی نیز یکی دیگر از عبدالقیسی‌ها است که در جنگ جمل اصغر رهبری آن را برعهده داشت. وقتی که عایشه، طلحه و زبیر جنگ جمل را راه انداختند

ابتدا قبل از اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام برسد و وارد عمل شود شورش کردند و در همان درگیری نخست پانصد نفر از عبدالقیس کشته شدند. و عثمان بن حنیف را زندان کردند آنگاه به دستور عایشه موهایش را کردند و چهل نفر از سبایحه هندی را که نگهبان بیت‌المال بودند گردن زدند. تنها کسی که در مقابل این طغیان و ستمگری قیام کرد حکیم بن جبلة عبدی از بزرگان عبدالقیس بود. او گفت اینها گمراهند آن که هادی است و هدایتگر است امیرالمؤمنین علیه السلام است. ای قوم حرکت کنید به سوی این گروه گمراه ستمگر، آنان که خون حرام را ریختند و بندگان صالح خدا را گشتند و آنچه را قرآن حرام شمرده بود حلال دانستند. آنگاه هفتصد مرد از طایفه عبدالقیس درخواست او را اجابت کردند (مفید، جمل، ص ۲۸۳).

افراد این قبیله به هدایتگری امیرالمؤمنین علیه السلام به طور قطعی عقیده داشتند. در این درگیری‌ها حکیم بن جبلة کشته شد و علی علیه السلام درباره او فرمود: اینها قبل از اینکه ما وارد جنگ شویم و بباییم، این مرد صالح و یارانشان را کشتند. همچنین شیخ مفید در مورد آمدن عبدالقیسی‌ها برای شرکت در جنگ جمل می‌نویسد:

«و جَاءتُهُ عَبْدُ الْقَيْسِ بِأَجْمَعِهَا سَوِي رَجُلٍ وَاحِدٍ تَخَلَّفَ عَنْهَا» (مفید، جمل، ص ۲۹۴):

همه عبدالقیسی‌ها آمدند جز یک نفر که تخلف ورزید.

این سخن نشان از زبانزد بودن این قبیله در اطاعت از ولایت دارد که از نیامدن حتی یک نفر از آنان به جنگ یاد شده است، زیرا آنان مطیع محض امیرالمؤمنین علیه السلام بوده‌اند. گفتنی است که امام علی علیه السلام به پیروی از رسول خدا هیچ‌گاه جنگ را آغاز نمی‌کرد، در ابتدای شروع کارزار جمل نیز برای اتمام حجت فرمود:

«مَنْ يَأْخُذُ هَذَا الْمُصْحَفَ فَيَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ وَ هُوَ مَقْتُولٌ وَ أَنَا ضَامِنٌ لَهُ عَلَى اللَّهِ الْجَنَّةَ»

(مفید، جمل، ص ۳۳۹): چه کسی این قرآن را می‌گیرد تا اینان را به سوی آن فراخواند و البته کشته خواهد شد و من بهشت را برای او ضمانت می‌کنم.

هیچکس داوطلب نشد. تنها جوانی کم سن از عبدالقیس که نامش مسلم بود برخاست اعلام آمادگی کرد و گفت: من پاداشم را از خداوند می‌خواهم. حضرت دوباره سخن خود را تکرار کرد ولی کسی جز آن جوان جواب نداد و در راه رساندن پیام امام عصر خویش به شهادت رسید.

این قبیله پیرو محض امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و رگه‌های تشیع در آنان بوده و بعدها فرزندان آنان از شاگردان و یاران و از شیعیان درجه یک امام صادق علیه السلام شدند. لیکن در زمانهای دیگر به دلیل گرایشهای افراطی شیعی گروهی از آنان در جرگه غالیان درآمدند. اینان ریشه در امامت و ولایت علی علیه السلام داشته‌اند اما به معنای اصطلاحی امروز که در نظر است، نه.

بعدها، چنانکه از مطالعه رجال نجاشی و کشی بدست می‌آید از عبدالقیس بزرگان بسیاری برخاسته‌اند، به‌ویژه کسانی که نقش غالی داشتند و به عنوان غالی مطرح شدند که نسبت به ائمه علیهم السلام دید افراطی داشتند. ابوعمّان که دیوان ابوطالب علیه السلام را جمع کرد از همین عبدالقیسی‌ها بوده که نجاشی می‌فرماید طایفه اینها طایفه‌ای بوده‌اند که به تشیع معروف بودند و شاید هم همین باعث شده که دیوان امیرالمؤمنین علیه السلام و همچنین دیوان ابوطالب علیه السلام را جمع‌آوری کنند. از دیگر سرشناسان این قبیله منذر بن جارود عبدی است که امیرالمؤمنین علیه السلام وی را به استانداری شیراز منصوب کرد.

نتیجه‌گیری

قبیله عبدالقیس به‌ویژه بزرگان و سران آنان از محبان و پیروان امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام بوده‌اند و اطاعت آنان از علی علیه السلام فراتر از اطاعت یک فرمانده و یا یک خلیفه بوده است، بلکه حضرت را مفترض الطاعة دانسته و پیروی از وی را نوعی وظیفه شرعی و دینی تلقی می‌کرده‌اند و همینها بودند که به همراه قبایلی چون خزاعه، همدان و...، هسته مرکزی و ریشه اصلی مکتب تشیع را تشکیل دادند و بعد در دوران امام صادق علیه السلام که شیعه شکل خاص خود را پیدا کرد. عبدالقیسی‌ها از نخستین کسانی بودند که جمعیت شیعه را برپا داشتند.

فهرست منابع و مأخذ

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۵ هـ.
۲. ابن اعثم، ابو محمد احمد، الفتوح، بیروت: دار الفکر، ۱۴۱۲ هـ.
۳. حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۹۱ هـ.
۴. دیار بکری، حسین بن محمد، تاریخ الخمیس، بیروت: دار صادر، [بی تا].
۵. صدوق، محمد بن علی بن بابویه، الخصال، تحقیق: علی اکبر غفاری، قم: انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، ۱۴۱۶ هـ.ق.
۶. طبری، ابو جعفر محمد بن جریر، تاریخ الطبری، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت: دار سدیدان، ۱۳۷۸ هـ.
۷. کشی، محمد بن عمر، رجال الکشی، تصحیح مصطفوی، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸ ش.
۸. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، بیروت: مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ هـ.
۹. مسعودی، ابراهیم علی بن الحسن، مروج الذهب و معادن الجواهر، بیروت: مؤسسه دارالهجره، ۱۴۰۹ هـ.
۱۰. مفید، الجمل والنصرة لسید العترة فی حرب البصرة، تحقیق: سید علی میرشریفی، قم: مکتب الإعلام الاسلامی، ۱۳۷۴ ش.
۱۱. منقری، نصر بن مزاحم، وقعة صفین، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، قم: مکتبه آیت الله العظمی مرعشی نجفی، [بی تا].
۱۲. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، بیروت: دارالصادر، [بی تا].